

طرح سنوی باز از خط عیار انداختی	طرف سنوی بجز نوبهار انداختی
عالم از جن نو میسوزد کلاه	برق بپریکی بجز نوبهار لاله زار لاله
بسته خفته از دست اهل عالم گسسته	رفتی و ما را بدست روزگار انداختی
ساحتی روشن بچشم ای صفا حواله	
برده مرز رنگ از روی کار انداختی	
کنج مسجری خواهم که تو هم باده نمانی	کنم منمای می را و همه بروی محرابی
بعالم دشمنی جانست بیداری در پستی	رنگ نالی بدست خوش آور مارک
ز گردون کویک طالع کرده است طوفان	بروی سیاه گردان کردد قطره ای
برویش حال من مکن را بود کفایت دیگر	سینه می بود جو بیده بیداری کفایت
بهارانست منع روان دشم من خون	
که میسوزم بروج سر راه عالم ای	
مکن از سینه ام دورای نگار بوفادتی	نمی سوزد زمین چون آتش رنگ جاد
زالال بوی از فواره باقوت میجوشد	کنند از استین بیرون جوان کلون قبا
حتما را رنگ آتش روی بدین من مکن	برون از استین با رمی بید جاد
بدست خود کربان بیت بیگانه دارم	که دامان جانش را نگرود آتش گدا
نظار از بیم دامنگیر تو یقینش ما دارد	نمی داند که میگردد کربان از آتش گدا
نمی آید سوی که کشتن کاهی بدست	مگر روزی که گردون آمد دهد از کف
درد را باد بخت میسازد ای	دردید او رنگ است
اکاهی دو عالم روشن و غفلت ماست	

طوفان

جوان سخن

جوان سخن زندگیت بیداری  
 شب بس که ز شوق تو نمانوان شده است  
 نشست کرد گدای جگر با صدف  
 می دو ساله رو کن در لبت بیداری  
 ز باغ نکبت گل را برود بشواری  
 نمیکند که مار گسی خمر بیداری

فغان بیدل ما از نفس سست تو سست  
 کز این بود جرس محل گرفتاری

بره جامی که خرمی ندامت نه  
 همچو آن خود کردی نفاق نه

روزی شد که محمودند مجوران ز رخسار  
 چه حکم بینمای چون می نه نشسته ای ساقی

زهی هست از فصل حسرت اجمالی  
 ز روت اینده اقیاب شمالی

نمانده است هست این حضور جلوت  
 گرفتیم از کل صحت کلاب احوالی

چند معزور بفضل و هنر خودمانی  
 نیست بمانی ما را بر برادر هم زمانی

نکشت تریل گوشه ز آب اینگی  
 یکی کاسه طعم مرهم مستگی

فغان ز دست بچیلان که خون من  
 بود دیوانه کار ز سر کشتی جمله ننگی

سرم همچون فلاح از خار سنان میگرد  
 نمی بینم ازین طفلان سرش جلود

نمودی گوشه اجنبی لب را ز من ای

سنگی سنگی